

### متن پرسش

سلام علیکم: در یادداشت «براستی همه ما حاج قاسم هستیم»، اشاره به حس حضور تاریخی خدا از طریق انقلاب اسلامی کردید و فرمودید، شهید سلیمانی در بستر این نهضت غرق در اراده الهی بود. در کتاب انقلاب اسلامی بازگشت به عهد قدسی نیز در این باب مطالبی دارید و نوشته اید «مشکل امروز ما این است که جوانان ما دارند عالم دینی شان را از دست می دهد و گرنه از من و شما بهتر می توانند خدا را ثابت کنند، ولی با علم به وجود خدا، وارد عالمی نشده اند که منجر به انس با خدا گردد و به همین جهت در عالم خود جایگاهی برای احکام الهی نمی شناسند.» در ادامه هم تبیین فرمودید علت اینکه خیلی افراد نسبت به تک تک احکام دینی سوال کرده و یا ابهام برایشان ایجاد می شود، همین وارد نشدن و نشناختن عالم دینی است. فکر می کنم و برداشتم این است که منظور حضرتعالی این بود که اگر ما سعه وجودی مان را از طریق الفت با ذات اقدس رب العالمین بالا ببریم و به عمق جهانی کاری که در پرتو انقلاب اسلامی در حال شکل گیری است بیندیشیم و خود را در طرح بزرگ تمدن سازی توحیدی حاضر بینیم، صبر و بصیرت پیشه می کنیم و دیگر سختی ها و مشقت های این مسیر ما را زمین گیر و ابن السبیل نمی کند و آن وقت حتی عباداتی مثل نماز یومیه را هم از دین دید می بینیم که این نماز، به ما عظمت روحی می دهد تا در کلان پروژه تاریخ خود ثابت قدم و استوار بمانیم و به واقعیت این جمله امام راحل برسیم که عالم محضر خداست. نمی دانم تا چه حد این برداشت من از سخنان حضرتعالی درست بوده اما بواقع نکات عمیق و قابل تدبر و حکمت آمیز در یادداشت تان درباره شهادت حاج قاسم سلیمانی بود و ان شاء الله باب تدبر برای همه ما به برکت خون این شهید عزیز، باز شود.

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: همین طور است. احساسِ بودنِ حقیقی، نه به بودنِ مفهوم، بلکه در بودنِ تاریخی محقق می شود و انقلاب اسلامی عطای الهی است به بودنِ تاریخی که همیشه انسان اصیل به دنبال آن است. علی «علیه السلام» مظهر کامل بودنِ تاریخی اسلام اند. عرایضی در این رابطه در بحث سورهی «نبأ» شد. متن درس گفتار آن را در زیر خدمتتان می فرستم. البته تنها یک جلسه در شرح مفاد آن متن بحث شده. عمری باشد ادامه خواهد یافت. موفق باشید

تعیّن تاریخی نباء عظیم

در راستای به ظهور آمدن نباء عظیم که یوم الفصلى است وعده داده شده در تحقق شخصی که مصداق «وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا» است می توان گفت:

۱. انسان با نظر به «بودن» اش، حقیقت را در بستر تقدیر تاریخ احساس می کند، از آن جهت که «حقیقت» در افق زمان و تاریخ، در شخصیتی متعین فهمیده می شود.

۲. «بودن» انسان در گرو فهم «وجود» است تا با این فهم، انسان مانند سایر موجودات صرفاً در درون جهان قرار نگیرد بلکه چون فهمی از وجود دارد، در میان آینده و گذشته و آزاد از زمان، خود را احساس می کند و بر این اساس، یعنی بر اساس فهم «وجود»، موجودات از حیث وجودشان در افق فهم انسان به حضور در می آیند و معنا می شوند. یعنی انسان کامل جایگاه هر چیزی را به معنای واقعی اش درک می کند.

۳. وقتی انسان خود را در تاریخی که به اراده‌ی الهی ظهور آمده، احساس کند، با نظر با وجه وجودی خود به موجودات، گشوده می شود. نحوه‌ی گشودگی و برون خویشی انسان اصیل، وجهی از همان ساختار در جهان بودن آن است.

۴. بودن در زمان و تاریخ خود، بودن است غیر ذهنی که می توانیم خود را بیش از آن که بفهمیم، حس کنیم. این است معنای «كَانَ أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ التَّفَكُّرُ وَالْإِغْتِبَارُ» اکثر عبادت اباذر تفکر و عبرت گیری بوده.

۵. انسان، موجودی است که باید در همان نحوه‌ی واقعیت و وجودش، عین روی آوردگی باشد. بودن انسان اساساً چیزی جز روی آورنده بودن نیست، وجودی که عین گشودگی است و به همین جهت، هویت اش تعلق است. «ماهِئْتُهُ اِنِئْتُهُ»، چیستی او همان هستی اوست و در این رابطه پرسش از آن که انسان چیست، پرسش بی ربطی است.

۶. انسان اصیل در عین آن که یک فرد است، به وسعت هستی است و در عین آن که متناهی است، مطلق است به جهت مقام فهم «وجود و بودن» خویش. این انسان از حیث وجودش سر و کارش از یک طرف با وجود خویش است و از طرف دیگر با تمام عالم وجود سر و کار و رابطه دارد.

۷. گشودگی انسان اصیل، ایجاب می کند تا همواره با امکان های بودن خویش و به تبع آن، با انحاء اتمام نا پذیر مواجهه با موجودات، روبرو باشد.

۸. اگر انسان خود را تنها یکی از موجودات عالم بفهمد، غیر اصیل است ولی انسان اصیل باشد، بودن

خود را در خواهد یافت و آن را مصممانه بر عهده خواهد گرفت.

۹. آینده‌ی آغازین و اصیل، حرکت به سوی خود است؛ به سوی خودی که عین ربط به بیکرانه وجود است برای تعالی یافتن.

۱۰. این که انسان با موجود نسبت برقرار کند و موجود بما هو موجود را تجربه کند، به جهت آن است که وجود به او عطا شده. و گرنه خود را یک وجود بیگانه از سایر موجودات می‌فهمد.

۱۱. رویداد های تاریخی در بستر اسلامی که شروع شد، انسان اصیل، خود را به واسطه‌ی روشنی‌گاه های وجود احساس می‌کند، اساساً به واسطه‌ی رویدادهای تاریخی است که انسان و حقیقت در تعلق متقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. به همان معنایی که علی علیه السلام از طریق اسلام با حقیقت روبرو شدند و آن را در صحنه های نبرد دنبال کردند.

۱۲. انسان با آن گشوده شدن نسبت به انوار الهی در پرتو رخدادهای توحیدی به دست می‌آید.

۱۳. تاریخ هستی، همان تاریخ فرستادن‌ها و حوالت هستی است که موجودات را به نحوی آشکار و در عین حال پنهان می‌دارد.

۱۴. تاریخ حقیقی، حال است. حال، آینده است از آن جهت که حال، چیزی است که انتظار وقوع لوازم تاریخ جدید را می‌کشد. آیا این همان بودن نیست که ذاتی است همواره در حال، آن چیزی که در برابر ما، منتظر ما است؟ همان آینده‌ای است که به درستی اندیشه شده.

۱۵. وقتی انسان عین نسبت با وجود باشد، وجود، صرفاً خود را در چنین نسبتی آشکار می‌سازد که همان حضور یافتن است که تعلق متقابل میان انسان و خدا است.

۱۶. هستی یا وجود به مثابه‌ی رویداد، همواره ارتباطی متقابل میان انسان و وجود را برقرار می‌کند و وجود به مثابه‌ی رویداد، همواره در پیوند با انسان است که همان «کلّ یومٍ هو فی شأن» است. یعنی تاریخ توحیدی ظرفیت رابطه‌ی متقابل بین خدا و ظرفیت تاریخی انسان است.

۱۷. احساس «بودن»، در مواجهه‌ی با حق، در تاریخ، یعنی خود را به صورت اصیل احساس کردن است و این نوع «بودن» همان رویداد مواجهه با جنبه‌ی وجودی هر موجود است و در این حالت، انسان بر عکس سایر موجودات، وجودش عین گشودگی خواهد بود که این، در واقع همان «هویت تعلقی» انسان می‌باشد. انسان در این حالت در زمان نیست، بلکه ماورای زمان، عین گشودگی با موجودات است و به موجودات، مجال می‌دهد تا در نسبت با زمان خاص‌شان آشکار شوند. معنای فراتاریخی اولیای الهی را باید در این نحوه بودن جستجو کرد.

۱۸. هویت تعلقی انسان یعنی در عین ربط بودن با کل هستی. این یعنی جمع بین تناهی و نامتناهی که در اولیای الهی محقق می‌شود.

۱۹. انسان از موطن «بودن» خود در مقام نظر به رویدادهای تاریخی در فهم وجود قرار می‌گیرد و از این حیث، بر تمام موجودات تقدم می‌یابد. این نوع «بودن»، احساس انسان است نسبت به خود در بیکرانگی با وجود، نه موجودی در میان موجودات.

۲۰. انسان با فهم «بودن» خود، فهمنده‌ی وجود است و با بودن صرف خویش مواجه می‌شود و این همان راز گشودگی انسان است یعنی درک اتحاد با خویشتن که منجر به درک وجودی همه‌ی موجودات می‌شود و همه‌ی عالم را نزد خود احساس می‌کند به همان معنایی که مولایمان علی «علیه‌السلام» می‌فرمایند:

أَنْزَعُمْ أَنْكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ      وَ فِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

تو می‌پنداری که همین جسم کوچک هستی، در حالی که جهان بزرگی در نهاد تو پنهان است.

با این همه، انسان اصیل نمی‌تواند وجود خود را به صورت تام و تمام تجربه کند. زیرا ذاتاً همواره در مقام «امکان» است یعنی بیشتر از آنچه واقع شده است می‌باشد و همین امر موجب می‌شود تا احساس «بودن» در عین حضور بیکرانگی «وجود» را در خود احساس کند.

۲۱. آنچه آینده است، در اصل همان امکان است که به سوی انسان اصیل که با «بودن» خود به سر می‌برد، می‌آید، وقتی که او گشودگی خویش را حفظ کرده باشد. پیشروی انسان در آینده به معنای بازگشت او به سوی خود است، به معنای آنچه همواره از پیش بوده است.

۲۲. انسان اصیل در «حال» قرار می‌گیرد و می‌تواند با موجودات، مواجه شود، به واسطه‌ی رابطه‌ی آینده و گذشته. و لذا نحوه‌ی ارتباط آینده‌بودگی و «حال» را در وحدت‌شان نشان می‌دهد.

۲۳. انسان اصیل در مواجهه با موجودات باید خود را در حدّ مطلق گشودگی دریافته باشد و این دریافت، همان حرکتی است که در نخست از آینده در مواجهه با نهائی‌ترین امکان، آغاز می‌شود و به سوی «بودگی» می‌رود.

۲۴. انسان اصیل که خود را در گشودگی نسبت به همه چیز می‌یابد، به اطلاقی می‌رسد که در آن اطلاق، دیگر خود را به واسطه‌ی موجودات درون جهان نمی‌فهمد. بلکه «بودن» خویش را در خود جهان احساس می‌کند.